

الحادية و الخمسون: غررٌ في أحكامٍ مشتركة بينَ العللِ الأربع
الثانية و الخمسون: غررٌ في بعضِ أحكامِ العلةِ الجِسمانيةِ
درس يكصد و سی و هشتم

اشتراکات علل و بعضی از احکام علت جسمانی

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غررٌ في أحكام مشتركة بين العِلل الأربع:
بَسِيطَةٌ أَوْ مَا لَهُ التَّرْكِيْبُ *** أَوْ مَا هُوَ الْبَعِيدُ وَالْقَرِيبُ
عَمَّةٌ أَوْ خَصَّةٌ أَوْ كَلِيَّةٌ *** أَوْ مَا هُوَ الْجُزْئِيُّ أَوْ ذَاتِيَّةٌ
أَوْ عَرَضِيَّةٌ كَمَا بِالْفِعْلِ أَوْ *** بِالْقُوَّةِ الْعِلَّةِ مُطْلَقاً دَرَواً^۱

قَدْ انْتَهَى تَأْثِيرُ ذَاتِ مُدَّةٍ *** فِي مُدَّةٍ وَ عِدَّةٍ وَ شِدَّةٍ
و لَيْسَتْ أَيْضاً أَثَرَتْ إِلَّا بِأَنْ *** مُنْفَعِلٌ مِنْهَا يَوْضِعُ اقْتَرَنَ^۲

احکام مشترک بین علل اربعه

بحث اول که راجع به احکام مشترک بین علل است اصلاً نیاز به گفتن ندارد. هر علتی یا بالفعل است یا بالقوه یا قریب یا بعید یا بسیط یا مرکب یا ذاتی یا عرضی است. فرض کنید که علت صوری علت مادی برای انسان آن نطفه است برای جنین شدن یا فرض کنید که ماده بالعرض باشد مثل ماده‌ای که با اقتران با چیزهای دیگر ماده برای شیء دیگر می‌شود مثل آب برای هوا شدن باید با شیء دیگر مقترن شود تا اینکه تبدیل به هوا شود، خودش ذاتاً نمی‌شود. همین‌طور در صورت در غایت در فاعل در تمامی اینها بالعرض و بالذاتی در اینجا هست و بسیط و مرکب هم هست این زیاد صحبت ندارد.

دو مطلب دیگر در اینجا هست؛ یکی اینکه هر علت جسمانی از نقطه نظر تأثیر سه مسئله را دربر دارد؛ اول اینکه تأثیر این علل جسمانی دارای یک شرایطی است که تا آن شرایط محقق نشود آن تأثیر به وجود نمی‌آید. یکی از آن شرایط این است که قابله شدن دارای خصوصیات انفعال و تأثر باشد یعنی باید شرایط برای قابل در تأثر آماده باشد والا این موجد و علت جسمانی نمی‌تواند چیزی را ایجاد کند و خود علت جسمانی از نقطه نظر محدودیتی که دارد چون به واسطه حرکت جوهری تقسیم می‌شود به قوای بی‌نهایت و یک قوه‌ای که در عضله انسان است یا در فاعل وجود دارد که به واسطه قیامش به آن فعل و به آن ذات دائماً در حال تغیر و محفوف به عدمین است یعنی عدم سابق و عدم لاحق و چون خودش محفوف به عدمین است پس دارای یک حد خاص است وقتی دارای حد خاص شد تأثیرش هم تأثیر خاص می‌شود. پس روی این حساب قوه جسمانی و علل جسمانی از نقطه نظر تأثیر متتها دارند و نامتها نیستند؛ انتها دارند آمد دارند مهلت دارند مدت

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۳۹.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۳.

دارند. هم مدت دارند و از نقطه نظر شدت در محدودیت قرار دارند و هم از نقطه نظر عده و تعداد در محدودیت قرار دارند پس هم مدتشان محدود است و هم عده و شدتشان محدود است و آن علت به تناسب آن زوری که دارد می تواند معلولش را هم با چنین زور و فشاری به وجود بیاورد مثلاً حرارتی که صد درجه است نمی تواند آب صد و ده درجه را گرم کند و حرارت و شعله ای که به اندازه یک کف دست هست نمی تواند دیگی را که قطرش یک متر هست حرارت بدهد بلکه از نظر شدت طول می کشد و از نظر تعداد هم همین طور است در هر دفعه ای این یک اثر از او به وجود می آید نه اینکه اثرات متعدده از او به وجود می آید؛ یک علت جسمانی یک تأثیر می گذارد علت جسمانی دیگر تأثیر دیگری می گذارد و همین طور هَلَمْ جَرَّاً نه اینکه یک علت جسمانی تأثیرش نامتناهی باشد.

پس این قضیه به این مسئله برمی گردد که وقتی شیئی در وجودش نیاز به ماده داشته باشد در فعل خودش که آن فعل متفرّع بر آن وجود است هم نیاز به ماده دارد لذا علل جسمانی در وجودشان نیاز به ماده دارند مثلاً قوه ای که در عضلات هست نیاز به عضله دارد آن قوه ای که در نار هست نیاز به ماده ناریه دارد. درست شد؟! آن وقت چگونه ممکن است در فعل بی نیاز از ماده باشد؟! وقتی که در فعل بی نیاز از ماده باشند پس در ذات هم بی نیاز از ماده هستند امکان ندارد یک شیء در ذات محتاج به ماده باشد ولی در فعل محتاج به ماده نباشد و روی همین اصل است که ما مسئله توحید افعالی را از نظر احتیاج ماهیات به ذات متعال در وجود می دانیم؛ وقتی که تمام اشیاء در ذاتشان به وجود پروردگار محتاج هستند چگونه ممکن است که در فعل محتاج به پروردگار نباشند و در فعل مستغنی از وجود پروردگار باشند؟! این توحید افعالی می شود. چگونه ممکن است که در ذات محتاج به پروردگار باشند ولی در اختیار و اراده و مشیت محتاج به اراده و مشیت و اختیار پروردگار نباشند؟! عدم احتیاج در فعل موجب عدم احتیاج در ذات می شود و این دوتا با همدیگر لازم و ملزوم هستند بنابراین به مقتضای حرکت جوهری در قوایی که این قوا به صورت ماده هستند به این اقتضا که هر ایجاد متفرّع بر وجود است و وجود را لازم گرفته است پس نیاز به ماده دارد وقتی که نیاز به ماده داشت ماده نمی تواند بدون شرایط و مقارناتی که بتواند تأثیر بگذارد آن ایجاد را محقق کند.

بناءً علی هذا همان طوری که علل جسمانی از نقطه نظر تأثیر دارای مدت و عِدَّت و شدت هستند همین طور قابل علل جسمانی از نقطه نظر وضع باید در وضعیتی قرار بگیرد که اینها بتوانند تأثیر را داشته باشند یعنی مرحوم حاجی برای هر دو مسئله یک دلیل آورده اند و دیگر اشاره ای به مسائل و مطوّلاتی که در اشارات و اینها هست نکرده است و نیازی هم نداریم چون خیلی مسئله مهمی نیست از این نقطه نظر بحثش در اینجا موجب **تطویل بلا طائل** است. بحث های مهم تری راجع به علل هست که به آنها می رسیم.

تلمیذ: ... پس همان علم، حیات و قدرت ...

استاد: ما اصلاً به آنها فعلاً کار نداریم ما می‌گوییم که یک شیء در حضور خودش وقتی نیاز به یک شیء دیگر داشته باشد چگونه در فعل نیاز ندارد؟! حالا آیا قدرت خدا مطلقه هست و علم مطلقه و این حرف‌ها کاری نداریم صحبت ما فعلاً در این است که آیا در وجود خودمان نیازمند به وجود پروردگار هستیم یا نیستیم؟! آیا نیازمند به آن ذات هستیم یا نیستیم؟! اگر نیستیم پس خودمان را مستقل بالذات می‌دانیم که با امکانیت ما منافات دارد. اگر نیازمند هستیم پس چگونه ممکن است که خودمان محتاج باشیم ولی افعالمان محتاج نباشد؟! بله، آن‌هم هست البته طریق آن برهان با این طریق فرق می‌کند.

غُرَّرَ فِي أَحْكَامٍ مُشْتَرَكَةٍ بَيْنَ الْعِلَلِ الْأَرْبَعِ.
بَسِيطَةً - مَفْعُولٌ مُقَدَّمٌ لِقَوْلِنَا دَرَوَا وَ مَا بَعْدَهُ مَعْطُوفَاتٌ عَلَيْهِ - أَوْ مَا لَهُ التَّرْكِيبُ - وَ تَذْكِيرُ الضَّمِيرِ
هُنَا وَ فِيمَا بَعْدَهُ مُرَاعَاتٌ لِلْفِظِّ مَا - فَالْفَاعِلُ الْبَسِيطُ كَالْمَبْدِ الْأَوَّلِ وَ الْمَرْكَبُ كَعِدَّةِ رَجَالٍ يُحَرِّكُونَ
شَيْئاً وَ الْمَادَّةُ الْبَسِيطَةُ كَالْهَيُولَى وَ الْمَرْكَبَةُ كَالْعَقَاقِيرِ لِلتَّرْيَاقِ وَ الصُّورَةُ الْبَسِيطَةُ كَصُورَةِ الْمَاءِ وَ
الْمَرْكَبَةُ كَصُورَةِ الْبُسْتَانِ وَ الْغَايَةُ الْبَسِيطَةُ كَالشَّبَعِ لِلْأَكْلِ وَ الْمَرْكَبَةُ كَالْتَّجْمَلِ وَ قَتْلُ الْقَمَلِ لِلْبُسِ
الْحَرِيرِ أَوْ مَا هُوَ الْبَعِيدُ وَ الْقَرِيبُ وَ الْأَمْثَلَةُ وَاضِحَةٌ عَمَّةٌ أَوْ خَاصَّةٌ.^۱

«بَسِيطَةً» را مفعول مقدم کنیم برای «دَرَوَا» .. و کلمات بعد نیز تمام به آن معطوف هستند». چه علت بسیط باشد یا مرکب باشد جزئی باشد یا کلی باشد عام باشد یا خاص باشد بعید باشد یا قریب باشد بالعرض باشد یا بالفعل باشد دَرَوَا برای علت مطلقاً؛ آقایان برای همه علل این احکام مشترک را قائل شده‌اند علت بسیط «یا اینکه علت مرکبه باشد، تذکیر ضمیر در اینجا که «مَا لَهُ» باشد - چون علت مؤنث است - مراعات برای لفظ «ما» است؛ به خاطر «ما» برایش «ه» آورده است». «علت فاعلی بسیط مثل مبدأ اول می‌ماند و ترکیب ندارد. فاعل مرکب مثل چندتا مرد که مثلاً سنگی را حرکت می‌دهند، ماده بسیطه مثل هیولا است و مرکبه مانند دواهایی که از تریاک و امثال ذلک درست می‌کنند؛ دواها را باهم ترکیب می‌کنند تا اینکه فایده بدهند و به اصطلاح درمان کنند. «صورت بسیطه مانند صورت آب می‌ماند صورت مرکبه مثل صورت بستان می‌ماند» یعنی مجموعه گل و درخت و انهار یک صورت مرکبه است. «غایت بسیطه مانند سیری برای اکل است و غایت مرکبه مثل تجمل و زیبایی و یا قتل قمل^۲ است برای پوشیدن حریر»^۳، زیبایی یک امر مرکبی است که از ترکیب آنها این تجمل پیدا می‌شود. «یا اینکه یک علت بعید داریم یک علت قریب داریم که مثال‌هایش هم روشن است» فرض کنید که علت قریب همان قوه در عضلانی است علت بعید هم که گفتیم: شوق و فلان و این‌ها «یا علت عام است یا

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۳۹.

^۲ . فرهنگ فارسی معین: شپش.

^۳ . دروس شرح منظومه حکمت (آیت الله یحیی انصاری شیرازی) ج ۲، ص ۷۴:

گویا لباس‌های حریر و ابریشمی افزون بر اینکه زیبا و تجملی است، قمل یا شپش هم در آن جایی نمی‌یابد وقتی انسان لباس حریری می‌پوشد، علت غائی آن، مرکب از زیبایی و قتل قمل است. ()

خاص است».

فَالْفَاعِلُ الْعَامُ مَا يَنْفَعِلُ عَنْهُ كَثِيرٌ كَالنَّارِ الْمُحْرِقَةِ لِأَشْيَاءٍ وَ الْخَاصُّ مَا يَنْفَعِلُ عَنْهُ وَاحِدٌ وَ قِسٌّ عَلَيْهِ الْمَادَّةُ. وَ الصُّورَةُ الْعَامَّةُ كَصُورَةِ الْكُرْسِيِّ مُطْلَقاً وَ الْخَاصَّةُ كَصُورَةِ هَذَا الْكُرْسِيِّ.^۱

حالا سراغ فاعل می آییم؛ فاعل عام به آن فاعلی می گویند که خیلی چیزها از آن منفعل می شود و تراوش می کند مثل نار به نحو عموم؛ ناری که اشیاء متفاوتی را آتش می زند. خاص مثل آن آتشی که فقط این آتش خاص مثلاً یک شیء از آن روشن می شود. آن به نحو عام است و این به نحو خاص است.

«ماده عام مانند جسم برای همه اشیاء یا آهن برای مصنوعات آهنی، چوب برای مصنوعاتی که با چوب می سازند اینها ماده عام هستند. ماده خاص هم مثل همین چوبی که الآن با آن تخته می سازند؛ ماده اش ماده خاص است.» صورت عامه مانند صورت کرسی برای کرسی نه یک کرسی خاص صورت. خاص هم مثل این کرسی».

و الْغَايَةُ الْعَامَّةُ كَأَسْهَالِ الصَّفَرَاءِ لِشُرْبِ السِّكَنْجِبِينَ وَ لِشُرْبِ الْبَنْفَسِجِ وَ الْخَاصَّةُ كَلِقَاءِ زَيْدٍ صَدِيقَهُ الْخَاصِّ أَوْ كَلِيَّةٍ أَوْ مَا هُوَ الْجَزْئِيُّ فَالْفَاعِلُ الْكُلِّيُّ مَا يَكُونُ غَيْرَ مُوَازٍ لِمَا بِإِزَائِهِ مِنَ الْمَعْلُولِ بَلْ أَعَمُّ كَالطَّبِيبِ لِهَذَا الْعِلَاجِ وَ الْجَزْئِيُّ كَهَذَا الطَّبِيبِ لِهَذَا الْعِلَاجِ أَوْ كَالطَّبِيبِ لِلْعِلَاجِ وَ قِسٌّ عَلَيْهِ الْبَوَاقِي.^۲

«غایت عامه مثل ازبین بردن صفرا است به واسطه شرب سکنجبین و بنفشه و صورت خاص مثل لقاء زید با دوست خاصش، یاینکه عام کلی است یا جزئی است؛ فاعل کلی به آن چیزی گویند که با مایا زایش که همان معلول است^۳ برابر نیست ندارد بلکه خود فاعل اعم از معلول است مثل طبیب به طور عموم برای این علاج به خصوص» بلکه در اینجا معلولش خاص است اما خودش عام است؛ این عنوان و ماهیت طبیب در نظر است. «فاعل جزئی مانند این طبیب به خصوص برای علاج به خصوص یا مانند طبیب برای علاج نه برای این علاج این می شود به اصطلاح جزئی که در اینجا موازی دارد طبیب در مقابل علاج و شما صور ماده و اینها را هم می توانید قیاس کنید».

أَوْ ذَاتِيَّةٍ أَوْ عَرْضِيَّةٍ فَالْفَاعِلُ بِالذَّاتِ هُوَ الَّذِي لِذَاتِهِ يَكُونُ مَبْدَأً لِلْفِعْلِ وَ الْفَاعِلُ بِالْعَرْضِ مِثْلُ السَّقْمُونِيَا لِلتَّبْرِيدِ مَعَ كَوْنِهِ حَارًّا بِالطَّبِيعِ فَإِنَّ فِعْلَهُ بِالذَّاتِ إِزَالَةُ الصَّفَرَاءِ وَ إِذَا زَالَتْ الصَّفَرَاءُ حَصَلَتْ الْبُرُودَةُ فَتُضَافُ إِلَيْهِ.^۴

علت یا علت ذاتی است یا بالعرض است فاعل بالذات ذاتاً مبدأً برای فعل است و فاعل بالعرض مانند سقمونیا که باعث تبرید بشود. در اینجا فرض این است و الاً طبع سقمونیا گرم است. خود سقمونیا می آید صفرا

۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۰.

۲. همان.

۳. به معلول مایا زاء علت می گویند. (محقق)

۴. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۰.

را از بین می برد و وقتی که برودت در مزاج پیدا می شود پس این در اینجا فاعل بالعرض است پس برودت اضافه به سقمونیا می شود و می گویند: سقمونیا باعث تبرید شد ولی تبرید برای ازاله صفر است نه برای سقمونیا. این کاشانی ها مثل اینکه یک رسمی دارند که قبل از ظهر یک سفره می اندازند هندوانه و این چیزها می خورند و می گویند: «تبرید». ما خیلی کوچک بودیم، قمصر که رفتیم تقریباً نزدیک ظهر بود؛ ساعت یازده بود ده و نیم آمدند سفره انداختند، گفتیم که می خواهید ناهار بیاورید؟! گفتند: نه حاج آقا این سفره تبرید است! گفتیم که تبرید چیست؟! گفتند: شما عربی خواندید نمی دانید تبرید چیست؟! بعد گفتند که رسم ما است که قبل از ظهر تبرید [می خوریم] یعنی خودمان را خنک می کنیم؛ حالا خیار، ماست، هندوانه و امثال ذلک می آوردند. اسمش تبرید بود. شما نشنیده اید؟!

تلمیذ: ما می دانستیم که همین سفره ای پهن می کنند اما تبرید را نمی دانستیم ...

و ذَكَرُوا لِلْفَاعِلِ بِالْعَرَضِ أَقْسَاماً وَ إِن شِئْتَ فَارْجِعْ إِلَى كُتُبِهِمْ. وَ الْمَادَّةُ بِالذَّاتِ مَا يَقْبَلُ شَيْئاً بِذَاتِهِ وَ بِالْعَرَضِ مِثْلُ أَنْ يُؤْخَذَ الْقَابِلُ مَعَ ضِدِّ الْمَقْبُولِ فَيُجْعَلُ مَادَّةً لَهُ مِثْلُ الْمَاءِ لِلْهَوَاءِ وَ النَّطْفَةُ لِلْإِنْسَانِ فَإِنَّ الصُّورَةَ الْمَائِيَّةَ أَوْ النَّطْفِيَّةَ ضِدٌّ لِلْمَقْبُولِ وَ لَا بُدَّ أَنْ يَبْطُلَ عَنِ الْمَادَّةِ^۱

«برای فاعل بالعرض اقسامی را ذکر می کنند که اگر خواستی به کتب آنها مراجعه کن. ماده بالذات آن چیزی است که قبول شیء می کند بذاته و بالعرض مثل اینکه برای قابل أخذ می شود با ضد مقبول یعنی قابل با ضد مقبول أخذ می شود. پس ماده بالذات آن است که شیئی ذاتاً قبول می کند مثل چوب برای سریر و بالعرض مثل آب برای هوا»؛ آب بالذات ماده برای هوا نیست بلکه ممکن است بالعرض ماده برای هوا باشد یعنی باید با آتش و امثال ذلک در شرایطی قرار بگیرد تا تبدیل به هوا شود یا اینکه فرض کنید بخاری از آن بلند شود و در یک شرایطی در هوا قرار بگیرد تا مثلاً اکسیژن شود اما بالذات نیست. «نطفه برای انسان» بالعرض است ذاتاً نیست چون نطفه ماده برای علقه است و جنین برای انسان بالذات است نه خود نطفه و «صورت مائیه یا صورت نطفه ضد مقبوله است» نه اینکه مجانس با ماده است «باید این از ماده باطل بشود».

و الصُّورَةُ بِالذَّاتِ كَشَبَكِ الْكُرْسِيِّ وَ بِالْعَرَضِ كَالسَّوَادِ وَ الْبَيَاضِ لَهُ وَ الْغَايَةُ بِالذَّاتِ كَالصَّحَّةِ لِلدَّوَاءِ وَ مَا بِالْعَرَضِ أَصْنَافُهُ كَثِيرَةٌ مَذْكُورَةٌ فِي كُتُبِهِمْ كَمَا بِالْفِعْلِ أَوْ بِالْقُوَّةِ وَ الْأَمْثَلَةُ وَاضِحَةٌ الْعَلَّةُ مُطْلَقاً آيَةٌ مِنَ الْأَرْبَعِ كَانَتْ دَرَوَا^۲

«صورت بالذات مثل شکل کرسی و صورت بالعرض مثل سواد و بیاض می ماند برای این شکل کرسی که بالعرض عارض می شود. و غایت بالذات مثل صحت برای دوا که انسان دوا می خورد برای اینکه صحیح و

^۱ گیاهی است از خانواده پیچک. این گیاه به دور گیاهانی که در نزدیکی اش وجود دارد می پیچد و تا ارتفاع ۲/۵ متر بالا می رود. این گیاه دارای ریشه ضخیم و گوشتی است و گل هایی به رنگ سفید یا زرد کم رنگ دارد رنگ صمغی که در ریشه آن قرار دارد کیود رنگ و مانند صدف است. قسمت مورد استفاده آن صمغی است که از ریشه آن گرفته می شود.

^۲ منظومه، ج ۲، ص ۴۴۱.

سالم شود. و غایت بالعرض اصنافش زیاد است که ما بخواهیم بگوییم «می گویند که انسان برای خوردن، دوا درست می کند درحالی که غایت دوا درست کردن خوردن نیست بلکه غایتش خوب شدن است، غایت خوردن صحت است.» همان طوری که علت بالفعل داریم علت بالقوه هم داریم «علت بالفعل همان عین شیئی است که الآن دارد چیزی را به وجود می آورد، علت بالقوه قبل از اینکه به مرحله فعلیت برسد مثل قوایی که در عضلات انسان هست ولی هنوز از آن کاری ساخته نیست، «آقایان تمام اینها را برای مطلق علت قائل هستند». این مسئله تمام شد.

اشکال به مرحوم حاجی نسب به وجود علت مرکب

البته در اینجا نکته ای هست و آن این است که در قضیه ترکیب و بساطت ایشان فرمودند: علت یا علت مرکب است یا علت بسیط است درحالی که اصلاً علت مرکب نداریم بلکه علت بسیط است. این بحث قبلاً هم بود البته شبیه این را در همان مطول هم ایشان بحث کرده اند؛ در بحث بیان هست که آیا وجه شبه مرکب داریم اصلاً یا نداریم؟! ایشان در آنجا یک بحثی داشتند که اصلاً بعضی ها گفته اند که ما وجه شبه مرکب نداریم بلکه این سلسله اموری که باهم ترکیب می شوند و یک شیء را به وجود می آورند ما نگاه به ترکیب نمی کنیم بلکه نگاه به یک مجموعه می کنیم و آن یک مجموعه بسیط است، همان طور که شما وقتی به یک پرتقال نگاه می کنید یک واحد در نظرتان می آید گرچه آن پرتقال دارای تکه تکه هایی باشد یا وقتی به سیب نگاه می کنید یک واحد در نظرتان می آید گرچه آن سیب را بتوانید به قطعاتی تقسیم کنید یا وقتی به یک کتاب نگاه می کنید یک واحد در نظر می آورید گرچه این کتاب از صفحات متعددی تشکیل شده باشد. پس صرف تشکیل از چند چیز موجب ترکیب نخواهد شد بلکه در اینجا علت بسیط است و اصلاً نمی تواند مرکب شود. این بحث را بعداً می گوئیم که چطور ما اصلاً علت مرکبه نداریم بلکه علت در مرحله تأثیر حتماً باید بسیط باشد و نمی شود مرکب باشد، اصلاً خلف لازم می آید. این بحث بعداً می آید فقط خواستم بالإجمال اینجا یک اشاره ای بکنم. البته از باب تسامح و اینها عیب ندارد که بگوییم: وقتی که چند علل باهم جمع می شوند و یک شیئی را به وجود می آورند به اینها علل مرکبه می گوئیم.

بعضی از احکام علت جسمانی

غررٌ فی بعض احکام العلة الجسمانية.
 قد انتهی تأثیر ذات مَدّةِ اى علة صاحبة مادة فى مَدّةِ اى زمان التأثير و عِدّةِ اى عدد التأثير و شِدّةِ
 اى شِدّةِ التأثير.^۲

۱. المطول، ج ۱، ص ۳۲۴.

۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۳.

تأثیر علت مادی که علت جسمانی است متناهی است و نامتناهی و بی حد نیست؛ از نظر مدت، زمان تأثیرش مشخص است و از نظر تعداد هم دارای انتها است و حدی دارد و از نظر شدت تأثیر هم حدی دارد. خلاصه اینها نامتناهی نیستند. مثلاً وقتی آتش شیئی را می سوزاند إلى الأبد نمی سوزاند بلکه در هر ثانیه ای در یک برهه ای یک تأثیر می گذارد و بعداً تمام می شود. بنزین وقتی ماشین را به حرکت می اندازد تا کوه قاف نمی برد بلکه به اندازه ای که بنزین هست زمان حرکت هم همان اندازه است؛ اگر زیاد باشد زیاد است کم باشد کم است. هر کسی بنزینش به هر مقداری که باشد حرکتش هم به همان مقدار است، اگر بخواهد حرکتش بیشتر شود [باید بیشتر بنزین بزند]

تلمیذ: شما باید به ما بنزین بزنید! ما اینجا می آییم که بنزین بزنیم!

و لیست أيضاً أى كما أن العلة الجسمانية و القوى الجسمانية متناهية التأثير كذلك ليست أثر إلا بأن منفعل أى منفعلها منها بوضع خاص اقتترن. فالقوة النارية لا تؤثر في ماء القدر أينما وقعت بل إذا حصل بينهما وضع خاص و محاذاة خاصة. و الشمس لا تضيء الأرض كيفما تحققت بل بمقابلة خاصة أو ما في حكمها.^۱

«همان طوری که علت جسمانی و قوای جسمانی متناهیة التأثير هستند «هم چنین اثر نمی گذارند» مگر به اینکه منفعل از این علل مقترن به وضع خاص باشد نه اینکه همین طوری باشد؛ مثلاً آتش در اینجا است و چوب یک متر آن طرف تر است، نمی سوزاند، باید نزدیک باشد؛ باید وضع خاص و محاذات به خصوص داشته باشد تا اینکه بتواند تأثیر کند. «این آتش در آب قدر اثر نمی کند ولو قوه ناریه هر طور باشد بلکه باید بین این دو تا وضع خاص و محاذات خاص باشد «و خورشید زمین را روشن نمی کند مگر» به یک مقابله خاص یا در حکم مقابله خاص که مقارنه ای باشد، موازاتی باشد، مستقیماً باشد یا به یک چیزی بخورد و آن بتابد»، خلاصه وضع خاصی را می خواهد.

و لم يُشِرْ إلى دليل المسألتين مع طول ذيله في الأولى إذ بمقتضى ثبوت الحركة الجوهرية في القوى و الطباع كل قوة تنحل إلى قوى كل واحدة منها محفوفة بالعدمين محدودة ذاتاً و أثراً.^۲

«ما اشاره به دلیل دو مسئله نکردیم باینکه این در مسئله اولی خیلی طویل الذیل است و خیلی جای بحث دارد. به خاطر این اشاره نکردیم چون این قضیه، هر دو را می گیرد؛ به مقتضی ثبوت حرکت جوهری در قوا و طبایع چون قوا در ماده هستند و ماده هم دارای حرکت جوهری پس هر قوه ای منحل به قوایی می شود.» مثلاً الآن این قدرتی که در دست من هست قائم به دست من است و دست من هم به مقتضای حرکت جوهری دائماً در حال تغییر و تبدل است؛ دستی که در کودکی بوده است با این دست - الآن - فرق می کند و همین طور

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۳.

^۲. منظومه، ج ۲، ص ۴۴۴.

این دست در بعدها اگر زنده بودیم تفاوت پیدا می‌کند والا که هیچ. پس دائماً این دست در حال حرکت جوهری بوده است و در هر آنی یک قوه در همان آن را داشته است پس همان‌طوری که خود ماده در حال تغییر و محکوم به عدمین است قوایی که در این ماده هستند هم محکوم به عدمین هستند پس هر قوه‌ای همان تأثیر آنی خودش را دارد نه تأثیر قبلی و نه تأثیر بعدی. «هر قوه‌ای منحل می‌شود به قوایی که هرکدام از این قوا محکوم به دو عدم هستند؛ عدم سابق و عدم لاحق. این قوا ذاتاً و اثرأ هم محدود هستند». این مربوط به مسئله اوّل بود حالا راجع به مسئله دوم چه می‌گویید که باید این علت از نظر وضع با معلول، در یک وضع خاص باشد؟!

و اشتراط الوُضْع أيضاً سَهْلُ النَّبْلِ بَعْدَ تَصَوُّرِ أَنَّ احتیاج القوة إلى المادّة فی الوجود یستلزم احتیاجها إليها فی الإيجاد و لنفرض الإيجاد علی الوجود و الاحتیاج إلى المادّة فی الإيجاد لیحصل بها للقوة وضع مع منفعلها و إلا لم تكن محتاجة إلى المادّة فی الإيجاد فلم تكن محتاجة إليها فی الوجود لأن الغنی فی الفعل غنی فی الذات فلزم كونها مفارقة. و قد فرضناها ذات المادّة هذا خلف. فنفس تصوّر أن القوة جسمانیة و ذات مادّة أدتنا إلى المطلوب.^۱

«اشتراط وضع هم سهل النبل است و خیلی کاری ندارد بعد از اینکه تصور کردیم احتیاج قوه به ماده در وجود، احتیاج قوه را به ماده در ایجاد لازم می‌گیرد چون ایجاد فعل است و فعل متفرّع بر وجود است تا وجود نباشد ایجاد نیست احتیاج به ماده در ایجاد است تا اینکه به واسطه این ماده برای قوه یک وضعی با منفعلش پیدا شود والا اصلاً این قوه در وجود نیازی به ماده نداشت وقتی که در ایجاد که فعل است نیاز به ماده نداشت پس در وجود هم محتاج ماده نیست» چون وقتی که شما فرع را می‌اندازید اصل هم از بین می‌رود؛ دیگر نمی‌شود فرع باشد و اصل نباشد پس اگر در فعل نیاز به ماده ندارید پس در اصل وجود هم به این ماده نیاز ندارید درحالی که ما گفتیم: قوه در وجود به ماده محتاج است «چون کسی که در فعل بی‌نیاز است معلوم می‌شود که در ذات هم بی‌نیاز است» و فقط خدای متعال است که در فعل بی‌نیاز است و در ذات هم بی‌نیاز است و ما هم در ذات محتاج هستیم و هم در فعل محتاج هستیم «پس لازم است که این قوه از مفارقات باشد» درحالی که ما فرض کردیم این علل، علل جسمانی هستند. «این خلاف است». «نفس تصور اینکه این قوه جسمانی است و قوه مادی و دارای ماده است می‌رساند که باید شرایطی باشد تا این بتواند تأثیر کند» چون فعل نمی‌تواند جدای از ماده باشد پس در هر جایی که ماده هست فعل می‌تواند تأثیر کند و چون ماده شرایط برای تأثیر را نیاز دارد پس فعلی هم که می‌خواهد از این ماده سر بزند نیاز دارد به اینکه شرایط، محاذات، وضع و امثال ذلک برایش آماده باشد والا ماده نمی‌تواند به شیء دیگر تسری کند و خودش را به جای دیگر برساند.

این بحث هم تمام شد و بحث بعدی درباره احکام مشترکه بین علل است که این بحث را هم می‌خوانیم

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۴۴۴.

البته این از بحث‌های قبلی مهم‌تر است. آن وقت به‌طور کلی راجع به خود مسئله علیت صحبتی داریم که إن شاء الله بعد از تمام شدن [مطرح خواهیم کرد]. خیال می‌کنم تا الهیات بالمعنی الأخص می‌رسیم و از آن به بعد مثل اینکه می‌ماند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد